بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

شقایق دو تا کاسبرگ داره!

«گیاه‌مردم‌شناسی» به همراه مرتضی فرهادی

آرش عاقبتی خطبه‌سرا

خوش‌بختی من این بود که با دکتر مرتضی فرهادی درس مردم‌شناسی داشتم و از همان روز اول احساس خوبی نسبت به او پیدا کردم. استاد فرهادی به معنای واقعی یک «معلم» است. اینکه استاد دانشگاه علامه طباطبایی(ره) است، یا محقق و پژوهشگر برجسته‌ای است، یا اینکه هنرمند، نویسنده و شاعر است، این‌ها هیچ کدام به اندازه «معلم» بودن شخصیت او را معرفی نمی‌کند. هر کس او را دیده باشد و لحظاتی هم‌سخنش شده باشد حرفم را تایید خواهد کرد.

من دکتر فرهادی را «معلم» خود می‌دانم نه استادی که یک ترم سر کلاس‌هایش نشسته‌ام. امروز نزدیک یک دهه از آن ماجرا گذشته است اما من خاطرات او را همیشه در ذهن خود مرور می‌کنم. نمی‌توانم فراموشش کنم. نوشته‌هایش را دوباره می‌خوانم و به آن‌ها فکر می‌کنم. رفتارها و کارهایش مرا شگفت‌زده می‌کند. هم‌سخنی با او حقیقتا لذت‌بخش است.

خوش‌بختی بزرگتر من این بود که در یکی دو سال اخیر چند بار استاد را بیرون از دانشگاه زیارت کردم. به همراه تعدادی از دوستان با او به کوه و دشت رفتیم و چند ساعتی کنارش بودیم. آخرین پنج‌شنبه فروردین امسال هم در یک روز به یاد ماندنی به همراه او به روستای «همه‌سین» در منطقه سرخه‌حصار تهران رفتیم؛ یک بعدازظهر آفتابی و گاه بارانی! پارک ملی سرخه‌حصار یکی از مناطق بکر و زیبا در اطراف تهران است. انتخاب این محل هم پیشنهاد دکتر فرهادی بود. سال‌ها بود که به آ‌ن‌جا رفت و آمد می‌کرد و حتی برخی از اهالی آن‌جا را هم می‌شناخت. فصل، فصل گل بود و بهار. طبیعت در اوج زیبایی‌اش بود و بوی خوب بهار، هوای خوش دشت و عطر گل‎‌ها و علف‌ها انسان را سرمست می‌کرد.

استاد فرهادی سر کلاس‌هایش می‌گفت: «معلم شما همیشه راه‌های کم‌گذر و کم‌رهرو را انتخاب کرده است!» او در دشت هم همین‌طور بود. بیراهه می‌رفت اما نه بی‌هدف. در بیراهه رفتنش رازی بود. انگار به زیارت گل‌ها آمده بود. می‌رفت به آن‌ها نزدیک می‌شد، خم میشد، به رویشان دست می‌کشد، بویشان می‌کرد و از بعضی دسته‌ای می‌چید و در داخل کیفش می‌گذاشت! با شوق بی‌حدی و حصری آن‌ها را به ما معرفی می‌کرد، نام‌های مختلف علمی و محلی‌شان را می‌گفت و فواید و خواص هر کدام را نام می‌برد. درباره گل‌ها و گیاهان طوری سخن می‌گفت که انگار درباره بهترین و صمیمی‌ترین دوستانش سخن می‌گوید.

انگار این مرد عاشق است، نه عاشق گل‌ها و گیاهان و دشت و کوه و پرندگان و... این مرد عاشق است، نه عاشق گذشته‌ها، نه عاشق سنت‌ها، نه عاشق روستا و ده. او رو به آینده دارد. او نگران آینده است. دکتر فرهادی نگران جامعه ایران است، نگران آینده جامعه ایران. او از عشق به ایران و ایرانی سرشار است. او عاشق این خاک است. هستند کسانی که از وطن‌دوستی و ایران‌دوستی تنها فحاشی به اعراب و افسانه‌پردازی درباره کوروش، داریوش، رضاشاه و محمد مصدق را به آن‌ها یاد داده‌اند. این‌ها کسانی هستند که پشت ژست‌های روشنفکری‌شان همواره ایران و جامعه ایرانی را تحقیر کرده‌اند. روشنفکرانی که تاریخ تولدشان بعد از کشف چاهای نفت در ایران است و نمی‌دانند که پیش از این‌ها مردم ایران و جامعه ایران چگونه زندگی می‌کردند. بهتر است از این‌ها تحت عنوان روشنفکران نفتی نام برده شود. همین‌ها در جامعه‌شناسی هم بودند و هستند، منظورم جامعه‌شناسان نفتی است. این‌ها عاشق توسعه هستند آن هم با پول نفت و تحقیر و نادیده گرفتن جامعه و فرهنگ ایرانی! دکتر فرهادی نیم قرن است که راهش را از این جامعه‌شناسان نفتی جدا کرده. او هیچ وقت توسعه را نفی نکرده اما از دریچه سنت و فرهنگ بومی به آن نظر داشته است. او به جای آن‌که سراغ تئوری‌های از قبل آماده شده اروپایی و آمریکاییِ توسعه برود به تحقیق و مطالعه انسان، اجتماع و فرهنگ ایرانی پرداخته است. او از فرهنگ یاریگری و تعاون در بین زنان و مردان ایرانی در کشاورزی و دامداری تا دانش‌ها و فناوری‌های بومی و سنتی این مرز و بوم را با دقت بررسی و معرفی کرد. درباره گل‌ها و گیاهانی که در این خاک ریشه دارند کار کرد تا قنات‌ها و کبوترخانه‌ها. درباره هنرهای زنان و دختران ایرانی تحقیق کرد تا شعرخوانی مردان در هنگام کار. این در حالی بود که جامعه‌شناسان نفتی درباره مسائل فضایی کار می‌کردند، درباره جامعه‌ای در ناکجاآباد. این‌ «راه‌های کم‌گذر» از فرهادی یک جامعه‌شناس ممتاز ساخت، یک جامعه‌شناس کاملا ایرانی. جامعه‌شناسی که به خاک کشورش، به عظمت فرهنگش و به دانایی مردمش باور داشت و نه آن‌ها را نادیده می‌گرفت و نه تحقیرشان می‌کرد. از طرف دیگر فرهادی هیچ‌گاه به مجیزگویی درباره مردم هم نپرداخت. «فرهنگ»، «کار» و «دانش»روستائیان بی‌سواد را می‌ستود و بررسی آن‌ها را «نان شبِ مردم‌نگاران ایرانی» می‌دانست اما هیچ‌گاه با تملق و چاپلوسی درباره مردم حرف نمی‌زد. او صادق است و دروغ نمی‌گوید دلیلش هم این است که مردمش و وطنش را با دقت و به روشنی شناخته است. وقتی روشنفکران جامعه‌شناس درباره باورهای خرافی ایرانیان و روحیه تک‌روی و تنبلی کشاورزان ایرانی کتاب‌ها می‌نوشتند دکتر فرهادی از «دانش‌ها» و «فناوری»های بومی و فرهنگ یاریگری در میان ایرانیان سخن می‌گفت. وقتی روشنفکران جامعه‌شناس به بهانه توسعه آن هم با پول فروش نفت خام خط بطلان بر گذشته تاریخی و فرهنگی این مملکت کشیده بودند دکتر فرهادی با بصیرت علمی خود سوال می‌کرد: «صنعت، بر فراز سنت یا در برابر آن؟» اما صدایش در میان آن هیاهوها شنیده نمی‌شد.

امروز من به عنوان یک جوان مسلمان و ایرانی که وارد فضای علوم اجتماعی شده‌ام، نمی‌توانم این معلم پیر را نادیده بگیرم. هرچند حالا با گذشت بیش از نیم قرن خیلی چیزها درباره فرهادی روشن شده است اما همچنان جامعه‌شناسان روشنفکر ما او را کاملا در حاشیه نگه داشته‌اند. هنوز او را نادیده می‌گیرند و سیاست سکوت و بی‌تفاوتی را پیشه خود کرده‌اند. البته آن‌جا هم که دستشان رسیده و در جمع‌های کوچک دانشجویی سخن‌های ناروا درباره‌اش بسیار گفته‌اند اما جنجال نمی‌کنند که مبادا این معلم پیر نامش بر زبان‌ها بیفتد.

آن‌چه درباره دکتر مرتضی فرهادی گفته شد نه احساسات شاعرانه است و نه مرید و مراد بازی. جایگاه او در علوم اجتماعی ایران جایگاه برجسته‌ای است و اگر با انصاف تاریخ علوم اجتماعی در ایران را بررسی کنیم جایگاه منحصر به فرد او را به عنوان یک جامعه‌شناس ایرانی خواهیم شناخت. از این جهت همسفری و هم‌سخنی با او برای هر دانشجوی علوم اجتماعی خوانده‌ای افتخارآمیز خواهد بود.

در آخرین پنج‌شنبه فروردین امسال، به جای کلاس‌های دانشکده علوم اجتماعیِ دانشگاه علامه طباطبایی(ره) در دشت‌ها و کوه‌های روستای «همه‌سین» پای صحبت‌ها و درد دل‌های استاد فرهادی نشستیم. او باز چیزهای تازه‌ای یادمان داد و یک روز به یادماندنی برایمان ساخت، هرچند الان فرصت آن نیست که همه چیز را بنویسم. یکی از اتفاقات شیرین و جالب سفر ما این بود که من بالاخره فهمیدم گل شقایق چند کاسبرگ دارد! دانشجویانی که با استاد فرهادی کلاس داشته‌اند همواره از سوالات عجیب و متفاوت او شگفت‌زده شده‌اند، مسلما من هم همین طور. یکی سوالات استاد این بود که گل شقایق چند کاسبرگ و چند گلبرگ دارد؟! یا گل لاله چند کاسبرگ و گلبرگ دارد؟! و سوال‌هایی از این دست که معمولا هیچ کس هم جوابی برای آن‌ها نداشت. در دشت‌های سرسبز و پرگل «همه‌سین» گل‌های لاله و شقایق فراوان بود. من برای آن ‌که با استاد شوخی هم کرده باشم رفتم گلبرگ‌های شقایق را شمردم و دیدم شقایق‌ها چهار تا گلبرگ دارند! گفتم: «آقای دکتر! می‌خوام بعد از هشت، نه سال جواب سوالتون را بدم که شقایق چند تا گلبرگ داره!» وقتی جواب دادم استاد خوشحال و ذوق‌زده شد و با خنده گفت:«حالا اگر بگویی چند تا کاسبرگ داره بعد از سال‌ها یه نمره بیست به شما میدم!» به من فرصت داد که گل‌های شقایق را ببینم و بعد جواب بدهم. هرچه شقایق‌های باز شده را نگاه کردم دیدم کاسبرگ ندارند. ابتدا خواستم بگویم که شقایق‌ها کاسبرگ ندارند تا اینکه بیشتر بررسی کردم و با چیدن غنچه‌ای بازنشده پی به جواب بردم. گفتم: «استاد! شقایق دو تا کاسبرگ داره» لحظه زیبایی بود و دکتر فرهادی به قول خودش از اینکه پس از سال‌ها یکی از دانشجویانش به این سوال جواب داده خوشحال بود. بعد توضیح داد که خیلی از گیاه‌شناس‌ها هم به این سوال جواب درست نمی‌دهند. گل‌های شقایق وقتی باز می‌شوند کاسبرگ‌هایشان می‌افتد و معمولا مشاهده‌گران متوجه این موضوع نمی‌شوند. برخی مشاهده‌کنندگان چون همیشه گل شقایق را بدون کاسبرگ دیده‌اند تصور می‌کنند شقایق کاسبرگ ندارد. در ادامه سفر استاد فرهادی همین سوال را درباره گل‌های لاله پرسید. من هم طبق همان روش قبلی یک شاخه لاله سفید چیدم و دیدم تعداد گلبرگ‌هایش شش تایی است. پاسخ من این‌بار اشتباه بود و او توضیح داد از آن‌جایی که گل‌برگ‌ها و کاسبرگ‌های لاله همرنگ است همه همین اشتباه را مرتکب می‌شوند. درواقع لاله‌ها سه کاسبرگ و سه گلبرگ دارند. در طول سفرمان درباره گل‌ها و گیاهان بیش از هرچیر صحبت کردیم و به قول دکتر فرهادی «گیاه مردم‌شناسی» کردیم.

شاید این کارها و این نوع سوالات دکتر فرهادی برای بسیاری بی‌معنا باشد. یادم هست که بعضی از ما که فکر می‌کردیم حتما راز و حکمتی پشت این سولات وجود دارد می‌گفتیم او با این سوالات به ما می‌فهماند که به عنوان یک دانشجوی جامعه‌شناسی به اطرافمان توجه داشته باشیم. در علوم اجتماعی فرضیه‌ها و نظریه‌های قطعی و مسلمی وجود دارد که چشمان ما را کور کرده بود. آن‌ها به جای ما می‌دیدند و تحلیل می‌کردند و حرف می‌زدند. این یک مسئله مهم در علوم انسانی و علوم اجتماعی ما است که تماس و ارتباط با واقعیت اجتماعی قدغن است. پژوهشگران و محققان پشت میز کارشان مشغول تهیه پرسش‌نامه هستند و نظریه‌پردازان کتاب‌های غربی را تقلید می‌کنند. آن‌جایی هم که سراغ واقعیت اجتماعی رفته‌اند فاصله روشنفکری‌شان را با آن حفظ کرده‌اند که مبادا دامنشان آلوده شود. رفته‌اند که برای فرضیه‌ها و نظریات مسلم و از پیش قطعی شده خودشان شواهد و مدارک تازه و به‌روزی تهیه کنند. در کار آن‌ها هیچ «کشف»ی در کار نیست در حالی که دکتر فرهادی همواره ما را به تماس با واقعیت اجتماعی و کشف آن دعوت می‌کند. او در مقدمه کتاب «واره» می‌نویسد: «اما معنی کشف چیست؟ کشف، خلق و اختراع و پدید آوردن واقعیتی نو نیست، بلکه پرده برداشتن از واقعیتی است موجود که به دلایلی از چشمِ بخشی و یا اکثریتی از مردم به دور مانده است.»

امروز برای دانشجویان علوم اجتماعی در ایران «کشف» دکتر مرتضی فرهای یک ضرورت است. برای کسانی که می‌خواهند یک جامعه‌شناس و پژوهشگر ایرانی باشند و برای کسانی که نگران آینده این مرز و بوم هستند «کشف» فرهادی لازم است. فرهادی به عنوان یک «معلم» علوم اجتماعی در ایران کارنامه‌ای پر از کارها و تلاش‌های بزرگ و تازه دارد و راه‌های تازه‌ای برای جامعه‌شناسان گشوده است. او امروز بدهکار هیچ کس نیست اما در مقدمه کتاب «انسان‌شناسی یاریگری» که بیشتر شبیه جملاتی است که در وصیت‌نامه‌ها می‌نویسند، نوشته است: «در همین جا این واپسین دور و دوران (عمر) خویش را به پژوهشگرانِ خویش‌فرما و اندیشمندان آخربینِ آینده می‌سپارم، نه از سر بی‌حوصلگی، بلکه به دلیل بی‌زمانی.» آرزو داریم خداوند به او سلامتی و عمر درازی بدهد اما هنوز مطمئن نیستم که علوم اجتماعی ما و اهالی آن به بلوغی رسیده باشند که قدردان معلمانشان باشند. و هنوز مطمئن نیستم که آیا علوم اجتماعیِ امروز ما می‌تواند امانت‌دار خوبی برای میراث فکری دکتر فرهادی باشد یا نه، ولی یقین دارم «دکتر مرتضی فرهادی مردم‌شناس (و جامعه‌شناسِ) آینده است.»